

International Communist Current

Germany 1918-19 (i): Faced with the war, the revolutionary proletariat renews its internationalist principles

آلمان در سال ۱۹۱۸-۱۹: رو در رو با جنگ،
پرولتاریای انقلابی پرنسپ‌های انترناسیونالیستی
خود را تجدید بنا می‌کند
(بخش اول)

جریان کمونیست بین‌المللی

برگردان فارسی از صدای انترناسیونالیستی

صدای انترناسیونالیستی

۹۰ سال از انقلاب پرولتری آلمان که با مبارزات سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸ به نقطه اوج تراژدیک خود رسید، می‌گذرد. پس از تسخیر قهرمانانه قدرت توسط کارگران روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، مرکز میدان نبرد انقلاب جهانی به آلمان تغییر مکان داد. در آنجا، مبارزه قطعی بر پا شد و شکست خورد. بورژوازی جهانی همواره خواسته است این حوادث را به فراموشی تاریخی بسپارد. بطوریکه نمی‌تواند مبارزات آنجا را تکذیب نماید و وانمود سازد که تنها هدف آن "صلح" و "دمکراسی" - در شرایط آشتی جویانه ای بوده است که در حال حاضر سرمایه داری آلمان همان حکومت را می‌کند. هدف از سری مقالاتی که ما منتشر می‌سازیم، این است که نشان دهیم جنبش انقلابی در آلمان، بورژوازی را در یکی از کشورهای مرکزی سرمایه داری اروپا تا لبه پرتگاه از دست دادن قدرت حاکمیت سرمایه پیش برد. علیرغم شکست انقلاب در آلمان، همانند شکست انقلاب در روسیه، امروز یادآوری این مسئله يك دلگرمی است که انقلاب، نه تنها لازم بلکه واژگون کردن حکومت جهانی سرمایه داری نیز ممکن است.

این سری مقالات به پنج بخش تقسیم شده است. بخش اول اختصاص دارد به اینکه چگونه پرولتاریای انقلابی در مواجهه با جنگ جهانی اول پرنسیپهای انترناسیونالیستی خودش را احیاء می‌کند. قسمت دوم به مبارزات انقلابی ۱۹۱۸ اختصاص دارد. قسمت سوم مختص به حوادث تاسف باری است که به دور شکل‌گیری رهبری انقلابی که در کنگره افتتاحیه حزب کمونیست آلمان در انتهای ۱۹۱۸ جمع شده بودند. قسمت چهارم شکست ۱۹۱۹ را بررسی خواهد کرد. آخرین بخش به اهمیت تاریخی قتل روزا لوکزامبورگ و کارل لینکبخت و میراثی که این انقلابیون امروزه برای ما به جای گذاشته اند می‌پردازد.

۱- شکست و اغتشاش

موج انقلاب جهانی که در مخالفت با جنگ جهانی اول شروع شده بود، تنها چند سال بعد از بزرگترین شکست سیاسی که جنبش کارگری متحمل شده بود؛ فروپاشی بین الملل سوسیالیست ها در اوت ۱۹۱۴، انجام گرفته است. برای پاسخ به این سؤال که چرا این جنگ شکل گرفت و دلایل شکست خوردن بین الملل چیست، درک ماهیت و مسیری را که انقلاب ها در روسیه و بالاخص در آلمان پیمود را ضروری می‌سازد.

جاده به طرف جنگ

از اوائل قرن بیستم جنگ جهانی در فضا طنین انداز بود. قدرت های بزرگ امپریالیستی با بی‌قراری برای آن آماده شده بودند. البته جنبش کارگری آنرا پیشگویی کرده بود و بر علیه آن هشدار داده بود. اما آغاز بروز آن، به خاطر دو عامل به تعویق افتاده بود. یکی از عوامل آمادگی ناکافی نظامی پیشگامان اصلی جنگ بود. برای مثال، آلمان در حال تکمیل یک ناوگان جنگی بود که او را

صدای انترناسیونالیستی

برای رقابت با بریتانیای کبیر، فرمانروای اقیانوسها مستعد می ساخت و برای این کار مجبور بود جزیره هلیگولند را در دریای آزاد به پایگاه دریایی تبدیل کند و کانالی را که بین دریای شمال و بالتیک در حال ساخت بود را به اتمام برساند و غیره. در دهه اول قرن این آماده سازی ها به سرانجام خود نزدیک می شدند. عامل دومی که آن را به تاخیر انداخت و بیشترین برتری را داشت: ترس از طبقه کارگر بود. وجود این ترس تنها تفکر فرضی جنبش کارگری نبود. بلکه آشکارا به وسیله نمایندگان اصلی سرمایه داری بیان شده بود. «وُن بُولو»، یکی از شخصیت های سیاسی برجسته دولت آلمان اظهار کرد که اساساً ترس از سوسیال دمکراسی بود که طبقه حاکم را وادار می کرد تا جنگ را به عقب بیاورد. پاول روبرباخ، مبلغ بدنام امپریالیستی و طرفدار علنی جنگ در محافل برلین، نوشت: "مگر اینکه يك فاجعه اساسی رخ دهد و آن گرسنگی و بدون نان بودن است. تنها چیزی است که آلمان را می تواند مجبور کند تا صلح را حفظ نماید." ژنرال وُن برن هاردی، تئوریسین برجسته نظامی در آن زمان، در کتابش اخطار داده بود که در جنگ های معاصر، جنگ مدرن یک خطر بی پروا وجود دارد چرا که نیاز دارد میلیونها انسان منضبط را بسیج کند. چنین بینش هایی تنها بر روی ملاحظات نظری قرار نداشت بلکه بر تجربه عملی جنگ امپریالیستی اول در قرن بیستم بین قدرت های اصلی جنگ بود. جنگ بین روسیه و ژاپن به زایش جنبش انقلابی ۱۹۰۵ در روسیه نیرو بخشید.

چنین ملاحظاتی امیدها را در جنبش کارگری تقویت می کرد که طبقه حاکم جرات به راه انداختن جنگ را نخواهد داشت. این امیدها کمک کرد تا و اگرایی های درون بین الملل سوسیالیست پوشانیده شود درست زمانی که پرولتاریا از طریق بحث آزاد نیاز به روشن شدن [موضوع اش] داشت. این حقیقت که هیچکدام از جریانات متفاوت درون جنبش بین الملل سوسیالیستها "خواهان" جنگ نبودند، ایجاد توهم قدرت و وحدت می کرد. با این وجود، رفرمیست ها و فرصت طلبان در اساس با جنگ امپریالیستی مخالف نبودند بلکه بسادگی از آن موقعیت مالی و قانونی که با وقوع جنگ ایجاد می شد ترس داشتند. "مارکسیستهای میانه" به دور کائوتسکی، به نوبه خود - در بیان آنکه شروع جنگ اساساً توهم وحدت را در درون جنبش کارگری از بین می برد و با هیچ هزینه ای نمی شود از آن دفاع کرد - گرد آمده بودند.

چیزی که به نفع ظرفیت طبقه کارگر سخن می گفت تشدید مبارزه طبقاتی در روسیه بود که از بروز جنگ جهانی جلوگیری می کرد. آنجا، طولی نکشید که جنبش کارگری توانست شکست ۱۹۰۵ را باز یابد. در آستانه جنگ جهانی اول، يك موج جدید اعتصاب توده ای در امپراطوری تزار شدت گرفته بود. تا حدی، وضعیت طبقه کارگر آنجا به وضع چین امروز شباهت دارد - يك اقلیت از کل جمعیت بطور محض در کارخانه های مدرن متمرکز شده و بوسیله سرمایه جهانی که سرمایه گذاری شده بود به شدت و بطور وحشیانه استثمار می شدند - در يك کشور عقب مانده که فاقد مکانیسم های کنترل سیاسی متمرکز بهره برداری از بورژوازی لیبرالی پارلمانی بود. با يك تفاوت مهم که، کارگران روسیه با سنتهای انترناسیونالیستی سوسیالیستی پرورش یافته بودند در صورتی که هنوز کارگران

صدای انترناسیونالیستی

چینی امروز از کابوس ملی – استالینی ضد انقلابی رنج می برند.

همه این عوامل روسیه را بمتابه تهدیدی به ثبات سرمایه داری معرفی می کرد. با این وجود روسیه نمونه بارز نبرد طبقاتی جهانی نبود. مرکز و قلب سرمایه داری و تنش های امپریالیستی در غرب واقع شده بود. کلید وضعیت جهانی سرمایه داری نه در روسیه بلکه در آلمان قرار داشت. آلمان کشوری بود از قدرتهای استعماری قدیم که نظم جهانی را به بیشترین چالش می طلبد. همچنین کشوری که دارای قوی ترین، توسعه یافته ترین و متمرکزترین طبقه کارگر که آموزش سوسیالیستی هم دیده بود. نقش سیاسی طبقه کارگر آلمان این تصویر را بیان می کند که در آنجا اتحادیه های اصلی کارگری به وسیله حزب سوسیالیست پایه گذاری شد در صورتی که در بریتانیای کبیر، دیگر کشور پیشرو سرمایه داری در اروپا، سوسیالیسم بصورت یک ضمیمه جنبش اتحادیه های کارگری نمایان شد. در آلمان، مبارزات کارگران روز به روز بطور سنتی در پرتو بزرگ و نهائی سوسیالیستی قرار گرفته بود.

در انتهای قرن نوزدهم فرآیند سیاست زدایی در اتحادیه های سوسیالیستی در آلمان شروع شد، "رهائی" خود از حزب سوسیالیست. اتحادیه های کارگری بطور آشکارا به وجود یک وحدت بین جنبش و هدف نهائی (سوسیالیسم) اعتراض داشتند. تئوریسین حزب ادوارد برنشتاین این سعی و کوشش را با فرمولبندی مشهورش تعمیم داد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز". این نقش رهبری سوسیال دمکراتها را در جنبش کارگری به زیر سؤال می برد، برتری جنبش بر هدف غایی، و این حزب سوسیالیست، حزب سوسیال دمکرات آلمان، را با اتحادیه های کارگری خودش در تضاد قرار می داد. پس از اعتصابات سراسری در ۱۹۰۵ در روسیه، این ناسازگاریها تشدید شد. اما با پیروزی اتحادیه های کارگری بر حزب خاتمه یافت. تحت تأثیر "میانه" به دور کائوتسکی – که خواهان حفظ وحدت در جنبش کارگری به هر قیمتی بود - حزب تصمیم گرفت که مسئله اعتصاب سراسری را به اتحادیه های کارگری واگذار کند. [۱] اما اعتصاب سراسری شامل تمام مسئله حال و آینده انقلاب پرولتری بود! به این روش، آلمان و طبقه کارگر بین المللی از لحاظ سیاسی در آستانه جنگ جهانی اول خلع سلاح می شود.

بیان رفتار غیرسیاسی جنبش اتحادیه های کارگری آنرا آماده می کرد تا در سرمایه داری دولتی تلفیق گردد. این به طبقه حاکم فرصت می داد که از تشکلات توده ای که برای جنگ نیاز به بسیج کارگران را داشت استفاده کند. این بسیج در مرکز سرمایه داری کافی بود تا روحیه کارگران را در روسیه تضعیف کند و از هم بپاشد - چرا که آلمان نقطه مرجع اصلی بود که کارگران به آن رجوع می کردند - و بنابراین شکست نقطه ثقل مبارزات در آنجا قرار داشت.

کارگران روسیه که از سال ۱۹۱۱ درگیر مبارزه توده ای بودند، قبلاً تجارب بحرانهای اقتصادی، جنگ و مبارزات انقلابی را در پشت سر داشتند. ولی در اروپای غربی و مرکزی این چنین نبود. در آنجا جنگ جهانی پس از یک دوره اصلاحات طولانی اقتصادی شروع شد. پیشرفتهای واقعی در

صدای انترناسیونالیستی

شرایط طبقه کارگر از طریق بالا رفتن دستمزد ها و پایین آمدن بیکاری، با توهمات فرمیستی همراه بود. دورانی که اغلب جنگهای بزرگ به پیرامون سرمایه داری جهانی می بایست محدود می شد. اولین و بزرگترین بحران رکود اقتصادی جهانی خود را ۱۵ سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۹ نشان داد. مرحله انحطاط سرمایه داری، نه با يك بحران اقتصادی، بلکه آنچنانکه جنبش کارگری بطور سنتی انتظارش را داشت - با بحران جنگ جهانی شروع شد و با شکست و انزوای جناح چپ جنبش کارگری بر سر مسئله اعتصاب سراسری ادامه یافت، بورژوازی دیگر دلیلی برای به تعویق انداختن حمله عجولانه اش را در جنگ امپریالیستی جایز نمی دید. بر عکس: هرگونه تأخیر حالا می توانست برای طرح هایش مهلك باشد. منتظر بودن حالا فقط این معنی را می داد که: منتظر باش برای بحران اقتصادی، برای مبارزه طبقاتی، برای آگاهی انقلابی که گورکن خود را تکامل میداد!

فروپاشی بین الملل

بدین ترتیب، راه به جنگ جهانی باز شد. وقوع جنگ به انفجار بین الملل سوسیالیست ها منتهی شد. در آستانه جنگ، سوسیال دمکراسی اعتراضات همگانی را سازمان داد و جلسات سراسری در اروپا برگزار نمود. رهبری حزب سوسیال دمکرات در آلمان فریدریک ابرت (قاتل آینده انقلاب آلمان) را با بودجه حزبی به زوریخ سویس فرستاد، که مانع توقیف اموالشان شود و هوگو هاس را با شک و تردید به بروکسل گسیل کرد تا مقاومت بین المللی را بر علیه جنگ سازمان دهد. اما مخالفت با جنگ قبل از وقوع آن یک چیزی است و زمانی که کاملاً به واقعیت تبدیل شد مبارزه با آن چیز دیگری است. در اینجا - در کنگره بین المللی اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ همگی سوگند همبستگی پرولتری بستند که تا حدود زیادی هم از روی چابلوسی بود و سپس در سال ۱۹۱۲ در باسل تجدید گردیده بود. حتی بعضی از طرفداران جناح چپ ظاهراً رادیکال که زودتر از همه بر ضد جنگ موضع گرفتند - «موسیلینی» در ایتالیا، «هرو» در فرانسه - حالا به کمپ اردوگاه تعصب آمیز وطن پرستی غلتیده بودند.

همه متعجب از شکست مفتضحانه بین الملل بودند. مشهور است که لنین در ابتدا معتقد بود که انتشارات حزب سوسیالیست آلمان در اظهار نظرش در مورد حمایت از جنگ جعل سند پلیسی است و هدف آن ایجاد بی ثباتی در درون جنبش سوسیالیست های خارج از کشور می باشد. به نظر میرسد بورژوازی خود متعجب از گستردگی خیانت به آنچه اصول سوسیال دمکراسی می باشد شده بود. به طور عمده روی اتحادیه های کارگری برای بسیج کارگران کارهای اساسی انجام شده بود و با رهبری آنها در آستانه جنگ به موافقتهای محرمانه ای رسیده بودند. در بعضی از کشور ها، قسمت های مهم سوسیال دمکراسی در واقع مخالف جنگ بود. این نشان می دهد که گشایش سیاسی از مسیر بطرف جنگ خودبخودی به مفهوم این نیست که سازمانهای سیاسی طبقه جهانی خیانت بار می شوند. شکست قابل توجه سوسیال دمکراسی بیشتر از همه در کشورهای عمده متخاصم بود. در آلمان، در بعضی موارد حتی آنهایی که در ابتدا به طور استوار مخالف جنگ بودند سرانجام از اینکه

صدای انترناسیونالیستی

صداهایشان را بلند کنند شکست خوردند. در فراکسیون رایشتاگ در مجلس، جایی که ۱۴ نفر بر ضد اعتبارات جنگی رأی داده بودند، ۷۸ نفر به نفع جنگ موضع گرفتند، حتی کارل لینکبخت در ابتدا به خاطر انضباط سنتی فراکسیون تسلیم آن شد.

چگونه می توان این مسئله را توضیح داد؟

برای این منظور البته ما باید اول از همه، اتفاقات را در مفهوم عینی آن ارزیابی کنیم. تغییر در شرایط اساسی مبارزه طبقاتی است که به یک عصر جدیدی از جنگها و انقلابات وارد می شود، انحطاط تاریخی سرمایه داری قطعی است. از طریق این زمینه ها برای ما کاملاً قابل درک است، انتقال اتحادیه های کارگری و پیوستن شان به اردوگاه بورژوازی به لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر بود. از آنجائیکه این ارگانها، بیان کننده يك مرحله بلوغ نیافته از مبارزه طبقاتی بودند، در ذاتشان هرگز انقلابی نبودند، بصورت منطقی ایجاب می کند که در يك دوره از منافع آنی هر بخش کارگری دفاع موثر نمایند و انقلابی باشند، آنها به طبقه اصلی شان بیش از این نمی توانند خدمت کنند و برای بقا ایشان فقط می توانند به اردوگاه دشمن بپیوندند.

اما آنچه که نقش اتحادیه های کارگری را بطور کامل توضیح میدهد نشان میدهد که در حال حاضر بررسی احزاب سوسیال دمکرات بصورت ناقص بوده است. این حقیقت دارد که با جنگ جهانی اول این احزاب مرکز ثقل قدیمیشان را برای بسیج توده ها در انتخابات از دست دادند. و همچنین این حقیقت آشکار است که با تغییر شرایط کل احزاب کارگری، پایه توده ای و سیاسی خود را از دست دادند. حزب پرولتری باید این توانایی را داشته باشد که در مخالفت با وجه مسلط طبقه بمثابه کل پایداری کند و در مواجهه با جنگ و بهمان اندازه انقلاب ها در برابر اموج شنا کند. اما وظیفه اصلی يك سازمان سیاسی طبقه کارگر دفاع از برنامه اش خصوصاً عقیده به انترناسیونالیسم پرولتری است که با عصر جدید تغییر نمی یابد. و برعکس، حتی مهمتر نیز می شود. بنابراین يك ضرورت تاریخی بود که احزاب سوسیالیست در برخورد با جنگ جهانی در بحران قرار گیرند و حتی تمام جریانات رفرمیست و فرصت طلب با هجوم این جریان تسلیم بورژوازی شوند و یا به آن بپیوندند، البته این مسئله آنچه را که روزا لوگزامبورگ در "بحران سوسیال دموکراسی" بیان می کند توضیح نمی دهد.

این همچنین درست است که چنین تغییر اساسی تاریخی لزوماً بحران برنامه ای را برمی انگیزد، تاکتیک های آزمایش شده، قدیمی و حتی پرنسیپ ها، از قبیل شرکت در انتخابات پارلمانی، حمایت از جنبش های ملی یا انقلابات بورژوائی به طور ناگهانی قدیمی و منسوخ می شوند. اما در اینجا ما باید به خاطر بسپاریم که خیلی از انقلابیون آن روز اگرچه هنوز آنها این مفاهیم تاکتیکی و برنامه های

صدای انترناسیونالیستی

جدید را نفهمیدند با این حال آنها قادر بودند به همبستگی جهانی طبقه کارگر وفادار باقی بمانند.

هر کوششی که اتفاقات رخ داده شده را تنها بر اساس شرایط عینی توضیح دهد در پایان به این نتیجه منطقی می رسد که هر چیزی که در تاریخ اتفاق می افتد اجتناب ناپذیر می باشد. از این دیدگاه امکان درس آموزی از تایخ وجود نخواهد داشت، از آنجائیکه ما نیز به نوبه خود محصول "شرایط عینی" خودمان هستیم. هیچ مارکسیستی در ذهنش اهمیت این "شرایط عینی" را انکار نمی کند. اما اگر ما توضیحاتی را که انقلابیون آن روز خودشان به فاجعه سوسیالیسم در ۱۹۱۴ دادند، بررسی کنیم، در می یابیم که آنها بالاتر از عوامل عینی به عوامل ذهنی اهمیت دادند و آنرا برجسته کردند.

یکی از دلایل اصلی شکست جنبش سوسیالیستی در احساس غیر واقعی از شکست ناپذیری آن قرار دارد، اشتباهی که به پیروزی خود در آینده اعتقاد راسخ داشت. انترناسیونال دوم عقاید خود را بر اساس سه ضرورت از تکامل سرمایه داری که بوسیله مارکس شناسایی شده بود گذاشته بود. اینها عبارت بودند از: تمرکز سرمایه و قدرت تولیدی از یک طرف و محروم شدن کارگران از طرف دیگر؛ با حذف لایه‌های میانی جامعه که تضاد طبقه اصلی را محو میکرد؛ افزایش بی نظمی در شیوه تولید سرمایه‌داری و خصوصاً بشکل بحران اقتصادی، گور کن سرمایه داری، سیستم را به زیر سؤال می برد. از آنجائیکه این بینش‌ها سه پیش شرط برای سوسیالیسم، محصول تضادهای عینی هستند که مستقل از اراده هر طبقه اجتماعی، در دراز مدت به ناچار خودش را تحمیل می کند، با این حال آنها منجر به دو نتیجه خیلی دشوار شدند. اولاً آنکه پیروزی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است. ثانیاً تنها زمانی می شود از پیروزی آن ممانعت کرد که انقلاب نابهنگام اتفاق بیفتد و جنبش کارگری تسلیم تهییج‌ها گردد.

این جمع بندیها در ژرف بیش از اندازه خطرناک بودند، برای اینکه تا حدودی درست بودند. سرمایه داری به ناچار پیش شرط مادی را برای انقلاب و سوسیالیسم بوجود می آورد. و خطری که طبقه حاکم را درمقابل زودرس بر می انگیزد، بسیار واقعی است. ما اهمیت حزن انگیز تمام این سئوالات را دربخش سوم و بخش چهارم این سری مقاله خواهیم دید.

اما مشکل این طرح برای آینده سوسیالیستی این است که هیچ جایی برای پدیده جدیدی از جنگهای امپریالیستی بین قدرتهای مدرن سرمایه داری باقی نگذاشت. کل مسئله جنگ جهانی متناسب این طرح نیست. ما قبلاً مشاهده نمودیم که جنبش کارگری اجتناب ناپذیری جنگی را که در آینده صورت خواهد پذیرفت را زودتر از اینکه بوقوع بپیوندد تشخیص داده بود. اما برای سوسیال دمکراسی بمثابه کل، تشخیص این مسئله منجر به این نتیجه گیری نشد که دیگر پیروزی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر نیست. این دو بخش از تجزیه و تحلیل از واقعیت تا حدی جدا از هم باقی ماند بصورتی که مانند اسکیزوفرنی [عدم توانایی درک و یا بیان واقعیت] به نظر میرسید. چنین تناقضی گرچه می تواند کشنده باشد ولی غیرمعمول نیست. بسیاری از بحران‌های بزرگ و گم گشتگی‌ها در تاریخ جنبش

صدای انترناسیونالیستی

کارگری از این مسئله ناشی شده که این طرح ها در گذشته محبوس شده، آگاهی ضعیف پشت تکامل واقعیت است. ما می توانیم مثالی را ذکر کنیم، پشتیبانی از دولت موقت و ادامه جنگ به وسیله حزب بلشویک پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. حزب وقف قربانی الگوی انقلاب بورژوازی از سال ۱۹۰۵ شده بود که نارسایی اش را در مواجهه با جنگ جدید جهانی آشکار کرد. در تظاهرات برای بیرون رفتن از این بحران و دست یابی به راه حلی هفته‌ها بحث شدیدی با حزب داشت.

فردریک انگلس کمی پیش از مرگش در سال ۱۹۸۵، اولین کسی بود که جمع بندی لازم از دیدگاه جنگ های عمومی در اروپا را ترسیم نمود. او اعلان کرد که یک انتخاب تاریخی بین سوسیالیسم و بربریت وجود دارد. در بیان او، اجتناب ناپذیر بودن پیروزی سوسیالیسم آشکارا زیر سؤال قرار گرفته است. با این وجود حتی انگلس نتوانست فوراً یک جمع بندی از این بینش ارائه دهد. بنابراین او از تشخیص ظهور جریان مخالف از "جوانان" در حزب سوسیال دمکرات آلمان ناتوان ماند. برای تمام نکات ضعف آن - بیان واقعی از توجیه نارضایتی در چهارچوب فعالیت‌های (عمدتاً بطرف پارلمانتاریسم جهت گیری کرده) که عمدتاً ناکافی بودند تبدیل شده بود. انگلس، در مقابل آخرین بحران حزب آلمان پیش از مرگش، با تمام قوا بر علیه کسانی که از وضع موجود حزب به نام دفاع از صبر و شکیبایی و برای اجتناب از تهییج زود رس دفاع کردند، موضع گرفت.

این روزا لوکزامبورگ بود که در جدل اش بر علیه برنشتاین در اوایل قرن، جمع بندی قاطعی از دیدگاه انگلس در مورد "سوسیالیسم یا بربریت" ترسیم نمود. اگرچه انتظار کشیدن یکی از فضیلت های جنبش کارگری است و باید از مقابله زود رس اجتناب کرد، اما خطر اصلی و تاریخی دیگر آن نیست که انقلاب بسیار زود بوقوع می پیوندد بلکه ممکن است بسیار دیر عملی گردد. این دیدگاه تمام تأکید را بر آماده سازی فعال و کامل انقلاب، روی اهمیت مرکزی عامل ذهنی می گذارد.

این ضربه ای بود بر علیه فلسفه جبری که بر بین الملل دوم تسلط می یافت، استقرار مجدد مارکسیسم انقلابی، به یکی از نشانه های از چپ انقلابی، قبل و در خلال جنگ جهانی اول تبدیل شد. [۲]

همانطور که روزا لوکزامبورگ در بحران سوسیال دموکراسی نوشته است: "سوسیالیسم علمی به ما آموخته است تا قوانین عینی توسعه تاریخی را برسمیت بشناسیم. انسان به اراده خودش تاریخ را نمی سازد علی‌رغم این تاریخ را می سازد. پرولتاریا در اقدامات خود وابسته به درجه ای از بلوغ یافتگی است که مانند تکامل اجتماعی که به سمت جلو حرکت کرده است. اما دوباره، تحول اجتماعی چیزی غیر از پرولتاریا نیست؛ به همان اندازه نیروی محرک آن است و علت آن به اندازه محصول و اثر آن است.

همواره به این دلیل که برای اولین بار یک نیروی اجتماعی قوانین عینی تاریخی را کشف کرده است

صدای انترناسیونالیستی

- آگاهی طبقاتی پرولتاریا - می تواند اراده خود را به شیوه ای مناسب اعمال کند. او نه تنها می تواند تاریخ را بسازد بلکه [می تواند] بطور آگاهانه در آن اثر بگذارد.

"سوسیالیسم اولین جنبش عمومی در جهان است که هدف نهائی آن استقرار يك آگاهی فکری در زندگی اجتماعی انسان و يك برنامه قطعی برای آزادی اراده انسان است. به این دلیل فریدریک انگلس پیروزی نهائی پرولتاریای سوسیالیست را يك گام بلند به وسیله نژاد انسانی از عالم حیوانی به قلمرو آزادی خطاب می کند. همچنین این مرحله، به وسیله قوانین تغییر ناپذیر تاریخی با هزاران پله نردبان از گذشته به رشد کند و زجرآورش محدود گشته است. اما هرگز انجام نخواهد گرفت مگر جرقه سوزان از آگاهی توده ها، که از شرایط مادی، که از تکامل گذشته برایش ساخته شده است بیرون بجهد."

پرولتاریا باید "بیاموزد که چگونه سکان هدایت جامعه را در دست گیرد، بجای اینکه قربانی بدون قدرت برای جامعه باشد، راهنمای آگاه آن باشد." [۳]

برای مارکسیسم برسمیت شناختن قوانین عینی تاریخی و تضاد اقتصادی - که بوسیله آنارشیست ها انکار یا نادیده گرفته می شود - و عناصر ذهنی که به هم تعلق دارند، اهمیت دارد. [۴]

این عناصر به طور جدانشدنی باهم پیوند یافته اند و یکدیگر را متقابلاً تحت تأثیر قرار می دهند. ما این مسئله را در رابطه با مهمترین عوامل در تضعیف تدریجی زندگی پرولتاریای بین المللی میتوانیم ببینیم. یکی از اینها تضعیف همبستگی جنبش کارگری بود. این امر البته تا حد زیادی به وسیله پیشرفت اقتصادی که قبل از ۱۹۱۴ شروع شده بود حمایت می شد و توهمات رفرمیستی آنرا باز تولید میکرد. اما آن نیز از ظرفیت دشمن طبقاتی منجر می شود تا از تجربه خود یاد بگیرد. بیسمارک طرح بیمه اجتماعی را (همراه با قانون ضد سوسیالیستی معرفی کرد) بمنظور جایگزینی همبستگی بین کارگران با استقلال فردی که بعد ها به "دولت رفاه" تبدیل شد، معرفی کرد. و هنگامی که بیسمارک از طریق غیر قانونی اعلام کردن جنبش کارگری سعی در شکست دادن آن کرد، شکست خورد. بورژوازی امپریالیست با تاکتیکهای وارونه، دولت خود را در پایان قرن نوزدهم جایگزین کرده بود. بارها و بارها به جای آن سوسیال دموکراسی را به "شرکت سازنده" در "زندگی سیاسی" دعوت کرد (یعنی اداره کردن دولت) آن را متهم به "فرقه گرایی" میکرد، که از "تنها وسیله عملی"، که می تواند پیشرفتهای واقعی برای کارگران داشته باشد، [صرف نظر می کند].

لنین پیوند میان سطوح ذهنی و عینی را نشان داد و رابطه شان با یکدیگر که عامل قطعی فساد در میان احزاب عمده سوسیالیست است. این تنزل دادن مبارزه برای آزادی بشریت به یک روال تهی روزمره بود. در درون سوسیال دموکراسی سه جریان تشخیص داده می شد، او جریان دوم را برجسته کرد "که به اصطلاح میانه نامیده می شد، متشکل از کسانی که مردم هستند بین وطن پرستی

صدای انترناسیونالیستی

اجتماعی و انترناسیونالیست‌هایی از عمل" و مشخصات آنها به قرار زیر است. "میانہ - مردمی عادی هستند که از قانون پوسیده تبعیت می‌کنند و به وسیله فضای پارلمانی حکومت و غیره فاسد شده‌اند، مأمورانی که خواهان یک شغل راحت و کار راحت هستند. به طور تاریخی و به طور اقتصادی، آنها هیچ لایه مخصوصی را نمایندگی نمی‌کنند، اما آنها بیان انتقالی جنبش کارگری بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ که پشت سر ما قرار دارد هستند (..) برای دوره جدید، که به طور واقعی ضرورت آن از زمان جنگ جهانی اول آغاز گردیده، عصر انقلابات سوسیالیستی آغاز گردیده است". [۵]

برای مارکسیست‌ها در آن زمان، "بحران سوسیال دموکراسی" چیزی نبود که خارج از حوزه فعالیت آنها به وقوع بپیوندد. آنها شخصاً به آنچه تا به حال اتفاق افتاده است احساس مسئولیت می‌کنند. برای آنها، شکست جنبش کارگری در آن روز بمثابة شکست خود آنها بود. همانگونه که روزا لوکزامبورگ آنرا مطرح کرد "ما قربانیان جنگ را همواره بر وجدانمان داریم".

آنچه درباره فروپاشی بین‌الملل سوسیالیستی قابل توجه بود، آن است که در وحله اول این [فروپاشی] محصول نارسائی برنامه ایی یا تجزیه و تحلیل نادرست از وضعیت جهانی نبود.

"پرولتاریای بین‌المللی، نه از کمبود برنامه‌ها و شعارها و قیاس منطقی بلکه از فقدان در عمل، از مقاومت موثر و از قدرت برای حمله به امپریالیسم در لحظه سرنوشت ساز رنج می‌برد". [۶]

برای کائوتسکی، شکست حمایت از انترناسیونالیسم امکان‌ناپذیری انجام این کار [همبستگی بین‌المللی] را ثابت کرده بود. جمع بندی او: انترناسیونال اساساً ابزاری است برای زمان صلح که در زمان جنگ باید کنار گذاشته شود. برای روزا لوکزامبورگ، همچون لنین، شکست مفتضحانه اوت ۱۹۱۴ بالاتر از همه نتیجه فرسایش و فساد تدریجی اخلاقیات همبستگی بین‌المللی کارگری در رهبری آن بود.

"در چهارم اوت ۱۹۱۴ وحشت عظیم و باورنکردنی مستولی شد، آیا اجباری در آن بود؟ یک اتفاق این چنین با اهمیت نمی‌تواند یک تصادف صرف باشد. باید در اعماق و مهتر از همه علتهای عینی آنرا جستجو کنیم. اما شاید ممکن است علت این اشتباهات در رهبری طبقه کارگر و خود سوسیال دموکراسی بوده باشد، در این حقیقت که آمادگی مان برای نبرد تضعیف یافته بود، که از شجاعتمان و اعتقاد راسخ مان دست کشیده بودیم." (تاکید ما)

II: عطف جزر و مد

فروپاشی بین‌الملل سوسیالیست‌ها یک رویداد با اهمیت تاریخی جهانی و یک شکست ظالمانه سیاسی بود. اما این یک شکست قطعی و تغییرناپذیر برای همه نسلها ایجاد نکرد. اولین نشانه این است که: لایه‌های بیشتر سیاسی پرولتاریا به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماندند. ریکارد مویلر، رهبر گروه

صدای انترناسیونالیستی

انقلابی ابلوت، نماینده کارخانه صنعت فلز، به یاد می آورد: "تا این حد که توده های وسیع مردمی، قبل از جنگ تحت نفوذ مطبوعات سیاسی و اتحادیه های کارگری آموزش دیده بودند تا عقاید معینی درباره دولت و جامعه داشته باشند، اگر چه در ابتدا آشکار نبود [ولی بعد] معلوم شد که آنها، بطور مستقیم تبلیغات جنگی و جنگ را رد میکردند". [۷] این در تضاد شدید با اوضاع سال ۱۹۳۰ بعد از پیروزی استالینیزم در روسیه و فاشیسم در آلمان رخ داد و هنگامیکه پیشروترین کارگران به قطار سیاسی ناسیونالیسم و دفاع از (امپریالیسم) "ضد - فاشیستی" یا وطن "سوسیالیستی" کشیده شدند.

تکمیل بسیج اولیه برای جنگ در نتیجه اثبات شکست عمیق نیست، اما از استیلا یافتن موقتی توده ها بود. این بسیج با صحنه های هیستری جمعی همراه بود. اما این بیان، نباید با دخالت فعال جمعیت همچون زمانی که ما در خلال جنگهای ملی بورژوازی انقلابی در فرانسه و هلند، [شاهد بودیم] اشتباه گرفته شود. آژیتاسیون عمومی شدید از سال ۱۹۱۴ ریشه های خود را به طور کلی اول در منش جامعه بورژوائی مدرن و تبلیغات بی سابقه و دستکاری در اختیارات دولت مفهوم پیدا می کند. در این مفهوم، هیستری سال ۱۹۱۴ کاملاً جدید نبود. قبلاً در آلمان در موقع جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰ آنرا شاهد بودیم، اما به آن کیفیت جدیدی از طریق تکامل ماهیت جنگهای مدرن داده شد.

جنون جنگ امپریالیستی

به نظر می رسد که جنبش کارگری قدرت عظیم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زلزله های روانی ناشی شده از جنگ جهانی را دست کم گرفته بود. اتفاقاتی در یک مقیاس عظیم الجثه و خشونت آمیز، که ماورای کنترل هر نیروی انسانی است، ملزم می نماید تا احساسات شدید را به هم بزند. تعدادی از مردم شناسان عقیده دارند که جنگ غریزه دفاع از خود "حفظ و نگهداری" را بیدار میکند، و این وجه مشترک انسان با دیگر موجودات است. مسئله ممکن است اینطور هم نباشد. چیزی که مسلم است این است که جنگ های مدرن ترسهای قدیمی را که در حافظه جمعی تاریخی ما بصورت خواب سبک [نهان شده اند]، به هم می زند، روی نسلها به وسیله فرهنگ و سنت، آگاهانه و به طور ناخود آگاه [تاثیر می گذارد]: ترس از مرگ، گرسنگی، تجاوز، تبعید، محرومیت، بردگی. این واقعیت که جنگ مدرن امپریالیستی کم و بیش به ارتش حرفه ای محدود نشده است بلکه تمام جوامع را در بر گرفته است و نشانگر تسلیحاتی با نیروی مخرب خارق العاده، وحشت بسیار زیاد و بی ثباتی را تولید و دامن می زند. باید به این اثرات عمیق، مفهوم اخلاقی را نیز اضافه کرد. در جنگ جهانی، نه فقط یک دسته از سربازان، بلکه میلیون ها نفر از مردم کارکن به درون ارتش و برای کشتن همدیگر سرازیر شدند. بقیه جامعه در پشت جبهه قرار گرفته بود، و مقید بودند تا همان کار را به اتمام برسانند. در یک چنین وضعیتی، اصول اخلاقی که جامعه را می ساخت بیش از این دیگر صدق نمی کرد. همانگونه که روزا لوکزامبورگ آنرا بیان کرد: "هر دسته از مردمی که در صدد سازمان دادن کشتار برآید به یک گروه وحشی تبدیل می شود". [۸]

صدای انترناسیونالیستی

در لحظه ای که جنگ شروع می شود، جنون جمعی واقعی [می شود] و فضایی از قتل عام های دسته جمعی تعمیم داده می شود و نظایر اینها تولید می گردد. روزا لوکزامبورگ کلمه به کلمه می گوید که چطور تمامی اهالی شهرها به یک جمعیت دیوانه تبدیل شده بودند. ریشه تمام وحشی گری قرن بیستم از آنجمله آوشویز و هیروشیما قبلاً در این جنگ محصور شده بود.

حزب کارگران چطور باید در بروز جنگ عکس العمل نشان دهد؟ با اعلام اعتصاب توده ای؟ با فراخواندن سربازان به ترک خدمت؟ روزا لوکزامبورگ جواب می دهد: یاوه است. اولین وظیفه انقلابیون این است که مقاومت کنند چیزی که ویلهلم لینکبخت با توجه به تجربه جنگ ۱۸۷۰ به آن اشاره می کند، زمانی که به عنوان یک تندباد شدید، خشم انسانی وصف شده است. "شیوع چنین «روح مردمی» مبهوتی، گیجی و در خرد کردن خشم عناصر بروز می نماید. کسی که خود را نا توان احساس می کند که قبلاً از قدرت زیادی برخوردار بود. یک «نیروی ماجور» واقعت پیدا میکند. مثل یک اپیدمی در میان مردم است، در هوا، همه جا، هیچ حریفی محسوس نیست (...). بنابراین هیچ چیز کوچکی در آن زمان نبود که بر خلاف جهت جریان شنا کند."

[نیروی ماجور - نیروئی است که اغلب در شرایط بروز بلایای طبیعی مانند سیل، زمین لرزه و فورانهای آتشفشانی که ناراحتی یا آسیب بوجود می آورد و نمیتوان پیش بینی کرد، اطلاق می شود. - توضیح مترجمین]

در سال ۱۸۷۰ سوسیال دموکراسی بر خلاف جریان شنا کرد. نظریه روزا لوکزامبورگ است: " آنها به مقام های خود وفادار ماندند و برای چهل سال سوسیال دمکراسی با آن قدرت اخلاقی که مخالف دنیائی از دشمنان بود زندگی میکردند". [۹]

اینجا به اصل موضوع که معمای تمام استدلال او است می پردازد. "حالا همان چیز اتفاق افتاده است. شاید در ابتدا ما هیچ چیزی جز اینکه افتخار پروتاریا را حفظ کرده باشیم، انجام نداده ایم و هزاران کارگر که در سنگرها و در مسیر تاریکی ذهنی می میرند نمی بایست در گیجی روحی بمیرند. با اطمینان آن که همه چیز در زندگی آنها مهیا بوده است، آزادی سوسیال دمکراسی بین المللی بیشتر از یک تکه رویا است. صدای حزب ما میبایست به عنوان یک پتوی خیسی که برای خاموش کردن آتش بکار می رود بر مسمومیت شویونیستی از توده ها عمل میکرد. می توانست کارگران باهوش را از هذیان محافظت نماید، می توانست تخدیر و زهر آگین کردن ذهن مردم را برای امپریالیسم مشکاتر کند. جنگ صلیبی بر علیه سوسیال دمکراسی می توانست توده ها را به طور باور نکردنی در مدت کم بیدار کند. همچنان که جنگ ادامه می یافت (...). هر عنصر مترقی صادقانه و انسانی در توده ها به دور استانداردهای سوسیال دمکراسی بسیج شده بود."

صدای انترناسیونالیستی

فتح این "حیثیت اخلاقی بی همتا" اولین وظیفه انقلابیون در مواجهه با جنگ است.

برای امثال کائوتسکی درک این نگرانی ها و آخرین افکار پرولتاریای در یونیفرم قبل از مرگشان غیر ممکن بود. برای او، برانگیختن خشم توده ها و سرکوبی آن توسط دولت، زمانی که جنگ در گرفت چیزی نبود جز يك ژست خالی. سوسیالیست فرانسوی «جارس» یکبار اعلام کرد: انترناسیونال نشان دهنده تمام قدرت اخلاقی در جهان است. در حال حاضر، خیلی از رهبران سابق آن دیگر نمی دانند که انترناسیونالیسم هیچ ژست خالی نیست بلکه مسئله زندگی و مرگ سوسیالیسم جهانی است.

نقطه عطف و نقش انقلابیون

شکست حزب سوسیالیست حقیقتاً به يك وضع اسفبار منتهی گردید. اولین نتیجه ای که از آن گرفته می شد ظاهراً عدم امکان محاسبه مدت زمان جنگ بود. تمام استراتژی بورژوازی نظامی آلمان به طور کامل در اجتناب از گشودن دو جبهه جنگ بود، مبتنی بر یک پیروزی سریع بر فرانسه بمنظور روانه کردن تمام نیروهایش بطرف شرق و محاصره روسیه برای به تسلیم کشاندن آن بود. استراتژی آن در مقابل طبقه کارگر نیز بر همان اساس بود: غافلگیرکردن طبقه کارگر و پیروزی قاطع بر آن قبل از آنکه زمانی فرصتی پیدا کند تا موقعیت خود را مجدداً تثبیت کند.

در سپتامبر ۱۹۱۴ (اولین نبرد مارن) [مارن - رودخانه ای در شمال شرقی فرانسه] تسخیر فرانسه، کل آن استراتژی پیروزی سریع را، به شکست کامل کشانده بود. نه تنها آلمان، بلکه بورژوازی در کل به معضل بی تکلیفی گرفتار آمده بود، نه می توانست عقب بنشیند نه آنجا باقی بماند. قتل عام بی سابقه ای از میلیونها تن از سربازان حتی از دیدگاه سرمایه‌داری نیز کاملاً احمقانه بود. طبقه کارگر، بدون هیچ گونه چشم انداز سریع برای پایان دادن جنگ از طریق ابتکار عمل خود به دام افتاده بود. خطری که در نتیجه تخریب ضرورترین مواد و پیش شرط های فرهنگی را برای ساختن سوسیالیسم و هم خود پرولتاریا تباہ میکرد.

رابطه انقلابیون با طبقه شان بعنوان بخشی از کل طبقه است. اقلیتهائی از طبقه هرگز نمی توانند فعالیت خود را جانشین خلاقیت توده ها کنند. اما در تاریخ لحظاتی وجود دارد که دخالت انقلابیون میتواند يك تأثیر قطعی داشته باشد. چنین لحظاتی در روند بسوی انقلاب بوجود می آید، وقتی توده ها برای پیروزی مبارزه می کنند. اینجاست که کمک به طبقه در پیدا کردن راه درستش تعیین کننده است، تا در دامهای دشمن قرار نگیرد، از اجتناب خیلی زود یا دیر هنگام در وعده تاریخی دوری گزیند. اما آنها نیز در لحظات شکست بوجود می آید، زمانی که به منظور درس گرفتن آنها بسیار حیاتی می کند. اما اینجا باید تمایز قائل شویم. در مواجهه با شکست مفتضحانه، این کار تنها در دراز مدت و از طریق انتقال دادن این دروس به نسلهای بعدی تعیین کننده می شود. در مورد شکست وقایع

صدای انترناسیونالیستی

۱۹۱۴، تاثیر تعیین کننده انقلابیون به همان اندازه فوری می توانست باشد که در خود انقلاب. این فقط به این دلیل که شکست متحمل شد، قطعی نیست، بلکه بدلیل اینکه شرایط جنگ جهانی، چیزیکه مبارزه طبقاتی را به معنای واقعی کلمه مسئله زندگی یا مرگ کرده بود، باعث شتاب فوق العاده ای در سیاسی کردن شد.

در مواجهه با سختی های جنگ، گسترش مبارزه طبقاتی اقتصادی و بلافاصله دادن ماهیت آشکارا سیاسی به آن اجتناب ناپذیر می گردد. اما انقلابیون نمی توانند خود را راضی کنند که منتظر بمانند تا این اتفاق رخ دهد. آشفتگی طبقه، همانگونه که ما دیده ایم، بیشتر از همه نتیجه قصور رهبری سیاسی آن بود. به این ترتیب مسئولیت همه کسانی بود که در جنبش کارگری به انقلاب وفادار ماندند، نقطه عطفی را آغاز کنند. انقلابیون می بایست حتی قبل از اعتصابات در "جبهه داخلی"، سالها قبل از شورش سربازان در سنگرها، بیرون بروند و پرنسیپ همبستگی پرولتاریای بین المللی را تصدیق و اثبات کنند.

انقلابیون کار خود را از درون مجلس، در انتقاد از جنگ و رای دادن بر علیه اعتبارات جنگی آغاز نمودند. این آخرین باری بود که این تریبون می توانست مورد استفاده اهداف انقلابی قرار گیرد. اما این از همان ابتدا با تبلیغات و آژیتاسیون غیر قانونی انقلابیون و شرکت در اولین تظاهرات برای نان بود. اما وظیفه اصلی انقلابیون همچنان سازماندهی مجدد خودشان برای شفاف کردن نقطه نظرانشان و بالاتر از همه تماس دوباره با انقلابیون خارج از کشور برای تأسیس یک بین الملل جدید بود. اما در روز اول ماه مه ۱۹۱۶ اتحادیه اسپارتاکیستها هسته حزب کمونیست آینده، برای اولین بار به اندازه کافی خود را قوی احساس کرد که آشکارا و با عظمت به خیابانها بیاید. روزی که بطور سنتی جنبش کارگری همبستگی بین المللی اش را جشن میگرفت. اتحادیه اسپارتاکیستها فراخوان تظاهرات را در شهرهای درسدن، جنا، هانو، برنزیویک و بالاتر از همه در برلین را داد. ۱۰۰۰۰ نفر در قصر پستمر گردآمده بودند تا به سخنان کارل لیبکنخت در مورد تقبیح جنگ امپریالیستی گوش فرا دهند. یک نبرد خیابانی درگرفت تا از تلاش بیهوده برای دستگیری وی ممانعت بعمل آید.

در اعتراض اول ماه مه در قصر پستمر اپوزسیون انترناسیونالیستی از بهترین رهبران شناخته شده خود محروم شد. و دستگیریهایی دیگر ادامه یافت. لیبکنخت به بی مسئولیتی و حتی اینکه می خواسته خودش را مرکز توجه دیگران قرار دهد محکوم شد. در واقع، اقدام روز کارگر او جمعی و به وسیله رهبری اتحادیه اسپارتاکیستها تصمیم گرفته شده بود. این درست است که مارکسیسم حرکات بی محتوا را مانند اعمال تروریستی و ماجراجویانه را نقد می کند. این اقدام بر روی عمل جمعی تودهها حساب شده بود. اما حرکت لیبکنخت بیش از یک عمل قهرمانی فردی بود. آن تجسم آرزوها و آرمانهای میلیون ها تن از پرولترها را در مواجهه با جنون جامعه بورژوازی مجسم میکرد. همانطور که روزا لوکزامبورگ بعداً نوشت:

صدای انترناسیونالیستی

" اجازه بدهید این را فراموش نکنیم، زیرا که تاریخ دنیا بدون شکوه روح، بدون اخلاق عالی، بدون رفتار شریف ساخته نمی شود". [۱۰]

این عظمت از روحیه و جرات از اتحادیه اسپارتاکیستها با سرعت زیادی در میان کارگران فلز پخش گردید. ۲۷ ام ژوئن ۱۹۱۶، برلین، شب پیش از محاکمه کارل لیبکنخت، که برای تحریک علیه جنگ دستگیر شده بود. پس از تظاهرات غیر قانونی توسط اتحادیه اسپارتاکیستها نشستی از نمایندگان کارگران کارخانه ها برنامه ریزی شده بود. در دستور کار همبستگی با لیبکنخت قرار داشت. در برابر مقاومت «جورج لدبور» تنها نماینده حاضر از گروه مخالف در حزب سوسیالیست، اقدام برای روز بعد پیشنهاد شد. هیچ بحث دیگری نشد. همه بلند شدند و در سکوت آنجا را ترک کردند.

صبح روز بعد ساعت ۹ تراشکارها ماشین هایشان را در کارخانه بزرگ تسلیحاتی در پایتخت آلمان خاموش کردند. ۵۵۰۰۰ کارگر از کارخانه های لئوه، شرکت جنرال الکتریک، بورسیگ، شوارزکوپف بیرون از دروازه های کارخانه هایشان گرد آمدند. علیرغم سانسور نظامی اخبار همانند شعله های آتش در سراسر امپراطوری پخش گردید: کارگران تسلیحاتی در همبستگی با لیبکنخت! معلوم شد، نه فقط در برلین بلکه در برونویک، در کارخانجات کشتی سازی در برمن و غیره حتی در روسیه اقدام به همبستگی نمودند.

بورژوازی هزاران اعتصاب کننده را به جبهه فرستاد. اتحادیه های کارگری در جستجوی حلقه رهبری شروع به تعقیب کردن در کارخانه ها کردند. اما به سختی هر یک از آنها دستگیر می شدند، همبستگی کارگران خیلی پرشکوه بود. همبستگی انترناسیونالیستی پرولتری بر علیه جنگ امپریالیستی: این آغاز انقلاب جهانی بود، اولین اعتصاب سیاسی سراسری در تاریخ آلمان است.

اما خیلی سریعتر، شعله نور از قصر پستمر به جوانان انقلابی گسترش یافت. با الهام از رهبران سیاسی شان، این جوانان، حتی قبل از کارگران فلز کار باتجربه، اولین اعتصاب بزرگ بر علیه جنگ را برانگیختند. در ماگدبورگ و مهمتر از همه در برونویک، که سنگر و استحکامات اتحادیه اسپارتاکیستها بود، اعتراضات غیرقانونی روز جهانی کارگر در سال ۱۹۱۶ به یک جنبش اعتصاب باز بر ضد تصمیم دولت به پرداخت بخشی از دستمزدهای کارآموزان و کارگران جوان که میبایست به یک حساب پس انداز اجباری ریخته شود تا از آن برای تلاش و حمایت جنگی مورد استفاده قرار گیرد، تشدید یافت. کارگران بزرگسال هم به حمایت از آنها برخاستند. در پنجم ماه مه مقامات نظامی مجبور به عقب نشینی از این حمله به منظور جلوگیری از گسترش بیشتر این جنبش شدند.

پس از نبرد «جاتلند» در سال ۱۹۱۶، که اولین و تنها رویارویی اصلی در طول جنگ بین انگلیس و

صدای انترناسیونالیستی

نیروی دریایی آلمان بود، یک گروه کوچک از ملوانان انقلابی برنامه ای ریختند تا کنترل کشتی «هاین» را به عهده بگیرند و آنرا به عنوان "تظاهراتی به کل جهان" در اعتراض به جنگ به دانمارک ببرند. [۱۱] اگرچه این طرح‌ها کشف و خنثی گردید، اما آنها اولین شورش ناوگان دریایی را در جنگ اعلام کردند که تا ابتدای اوت ادامه یافت. آنها خواسته هایشان را به دور مسائل مربوط به چگونگی درمان خدمه و شرایط زیستی خدمه می‌شد، شروع کردند. اما بزودی، ملوانان به دولت اولتیماتوم دادند: یا شما جنگ را تمام کنید یا ما اعتصاب میکنیم. دولت با یک موج سرکوب و اعدام دو نفر از رهبران انقلابی، آلبین کوبیس و ماکس ریچپیتس پاسخ داد.

اما در حال حاضر در اوسط آوریل 1917 موجی از اعتصابات عمومی در برلین، لپزیگ، مگبورگ، هال، برونزویک، هاننور، سدن و شهرهای دیگر انجام گرفته بود. اگرچه اتحادیه‌های کارگری و رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان هیچکدام جرأت نکردند آشکارا با جنبش بیش از این مخالف باشند، و تلاش کردند که آنرا به مسائل اقتصادی محدود کنند، کارگران در لپزیگ مجموعه ای از مطالبات سیاسی – درخواست ویژه برای پایان دادن به جنگ که در دیگر شهرها هم مطرح شده بود فورموله کردند.

بدین ترتیب، اجزاء تشکیل دهنده یک جنبش عمیقاً انقلابی با آغاز سال ۱۹۱۸ مهیا شده بود. موج اعتصابات در آوریل ۱۹۱۷ اولین مداخله عمومی صدها هزار نفر از کارگران در سراسر کشور بود، دفاع از منافع مادی بر بستر طبقاتی و مخالفت مستقیم با جنگ امپریالیستی بوده است. در عین حال، این جنبش از انقلاب فوریه 1917 روسیه الهام گرفته بود، و آشکارا همبستگی طبقاتی اش را با آن اعلان می‌کرد. انترناسیونالیسم پرولتری قلوب طبقه کارگر را در گرفته بود.

از طرف دیگر، با جنبش ضد جنگ، دوباره طبقه کارگر توانست رهبری انقلابی خود را ارائه دهد. با این منظور ما، نه فقط گروه‌های سیاسی از قبیل اتحادیه اسپارتاکیستها و یا «چپ برمن» که در ادامه و در پایان ۱۹۱۸ به تشکیل حزب کمونیست آلمان پیوست، بلکه همچنین ظهور لایه‌های شدیداً سیاسی در مرکز زندگی و مبارزه طبقاتی، در ارتباط با انقلابیون و هوادارانی بود که در مواضع خود هدف داشته‌اند. یکی از این مراکز در شهرهای صنعتی، خصوصاً در بخش فلز، تبلور یافته در پدیده «اوبلوت» و نمایندگان کارخانه‌ها یافت می‌شد. "در درون طبقه کارگر صنعتی یک هسته کوچکی از پرولترها بود، کسانی که نه فقط جنگ را محکوم نمودند بلکه مایل بودند که از بروز آن بطور حتمی جلوگیری نمایند؛ و وقتی که جنگ ناگهان در گرفت، آنها وظیفه خود را پایان بخشیدن به جنگ با تمام ابزار ممکن در نظر گرفته بودند. آنها در تعداد اندک بودند. اما آنها مردمی مصمم تر و فعال بودند. آنها در نقطه مقابل کسانی که به جبهه رفتند تا در جهت ایده آل هایشان کشته شوند قرار داشتند. مبارزه بر علیه جنگ در کارخانه و ادارات آنگونه که در جبهه‌ها جریان داشت نبود. اما خطرات مشابهی را داشت کسانی که در این مبارزات شرکت کردند. کسانی که در آن زمان مبارزات را به حرکت واداشتند و بالاترین آرمانهای بشریت را برانگیخته بودند." [۱۲]

صدای انترناسیونالیستی

از دیگر مراکزی که در میان نسل جدید کارگران یافت می‌شد، کارآموزان و کارگران جوانی بودند که بدون هیچ چشم اندازی جز آنکه آنها را به سنگرها برای مردن بفرستند. هسته این تشکیلات در میان جوانان سوسیالیست کسانیکه قبل از بروز جنگ بوسیله شورش بر علیه "جریان عادی" چیزی که وضعیت نسل مسن تر را توصیف می‌کرد آغاز کرده بود.

دردون نیروهای مسلح، جائیکه شورش بر علیه جنگ، زمان بسیار طولانی تری نسبت به "جبهه داخلی" که نوشته های سیاسی پیشرفته بوجود آورده بود. مانند روسیه، در این مراکز مقاومت سیاسی درمیان ملوانان شکل گرفت، جائیکه محل ارتباط مستقیم با کارگران و سازمانهای سیاسی در بنادر بود، کسانیکه شغلشان و شرایطشان همانند کارگرانی که در کارخانه مشغول کار هستند شبیه میباشند عموماً از آنها سرچشمه گرفته اند. افزون بر آن، خیلی از آنها به وسیله ناوگان تجاری "غیر نظامی" استخدام شده بودند، مردان جوانی که در جهان مسافرت کرده و برای آنها همبستگی انترناسیونالیستی نه یک عبارت صرف بلکه یک روش زندگی بود.

علاوه بر این، ظهور و افزایش این تمرکز در زندگی سیاسی آنها، نشان از یک فعالیت سخت تئوریک می‌داد. تمام شواهد عینی از این دوره حاکی از یک سطح فوق‌العاده تئوریک از خلال جدل و بحث بر روی مسائل تئوریک در کنفرانسها و جلسات متفاوت غیرقانونی بود. این زندگی تئوریک در بحران سوسیال دمکراسی روزا لوکزامبورگ بیان شده است، نوشته‌های لنین بر علیه جنگ، مقالات «بررسی سیاست کار» در برمن، اما همچنین نشریات و اعلامیه های غیر قانونی که به سختی دست به دست می‌شد حاصل عمیق ترین و جسورترین محصول فرهنگ انسانی است که قرن بیستم ایجاد کرده است.

صحنه برای توفان انقلابی بر علیه یکی از قوی ترین و مهمترین سنگرهای سرمایه‌داری جهانی آراسته شده بود.

بخش دوم این سری مقالات به مبارزات انقلابی ۱۹۱۸ خواهد پرداخت. آنها با اعتصاب جمعی از ژانویه ۱۹۱۸ اولین تلاش برای شوراهای کارگری در آلمان را آغاز کردند و با حوادث انقلابی ۹ نوامبر که منجر به پایان جنگ جهانی اول شد به اوج خود رسید.

نویسنده: Steinklopfer

مترجمین: م الوند - فیروز اکبری

صدای انترناسیونالیستی

یاداشتها:

[۱] تصمیم‌کنگره حزب از مانهایم در سال ۱۹۰۶.

[۲] در کتاب خاطرات خود از جنبش جوانان پرولتر، ویلی مئونزبری، کسیکه در خلال جنگ در زوریخ اقامت داشت، نقطه نظرات لنین را به یاد می‌آورد. "لنین به ما اشتباه کائوتسکی را توضیح داد و مدرسه نظری مارکسیسم تحریف شده او را، که همه چیز را از توسعه تاریخی و روابط اقتصادی انتظار داشت و تقریباً هیچ چیزی را از عوامل ذهنی و شتاب انقلاب انتظار نداشت. در مقابله با این، لنین اهمیت شخص و توده را در فرآیند تاریخی را خاطر نشان کرد. او تز مارکسیستی را که انسان‌ها، در چهارچوب روابط اقتصادی معین تاریخ خودشان را درست میکنند در معرض توجه قرار داد. این تاکید از ارزش‌های شخصی انسان‌های منفرد در مبارزه اجتماعی که بزرگترین تأثیر را بر ما گذاشته است و ما را به بزرگترین کوشش‌های تصورکردنی وادار می‌کرد." مئونزبری جبهه سوم صفحه ۲۳۰.

[۳] همان جا صفحه‌های ۲۶۸ و ۲۶۹- ما ترجمه انگلیسی را به طور جزئی تصحیح کرده‌ایم.

[۴] در حالیکه به درستی بر ضد برنشتاین دفاع می‌کنند، واقعیت تمایل به طرف ناپدید لایه‌های میانجی و به طرف بحران و تحلیل رفتن پرولتاریا، چپ به هر حال از برسمیت شناختن اینکه تا چه حد سرمایه داری، در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، به طور موقت به تقلیل دادن این گرایش‌ها شده بود، شکست خورد. این عدم وضوح خود را به عنوان مثال در نظریه لنین از "اشرافیت کارگری" که بر طبق آن تنها یک اقلیت ممتاز و نه بخش گسترده‌ای از طبقه افزایش دستمزد قابل توجهی بیش از دوره‌های دیگر بدست آورده تا به حال بیان شده است. این دست کم گرفتن اهمیت سیاسی پایه مادی برای توهمات رفرمیستی کمک کرد تا بورژوازی بتواند پرولتاریا را به جنگ بسیج کند.

[۵] لنین، وظیفه کارگران در انقلاب ما .

صدای انترناسیونالیستی

- [۶] لوکزامبورگ، بحران سوسیال دمکراسی "جزوه جونیوس" ژانویه ۱۹۱۶. برگرفته شده از سخنرانیهای روزا لوکزامبورگ، مطبوعات راه یاب ۱۹۷۰ صفحه ۳۲۴
- [۷] از امپراطوری به جمهوری، بخش اول، صفحه ۳۲
- [۸] همان جا صفحه ۳۲۶.
- [۹] همان جا صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸.
- [۱۰] روزا لوکزامبورگ، بر ضد مجازات اعدام. نوامبر ۱۹۱۸، همان جا صفحه ۳۹۸.-
- [۱۱] دمکراسی پرولتری و برادری بین المللی - زندگی ماجراجویی از هرمان
- [۱۲] مولر، همان جا صفحه ۳۳